

مردم وقتی نزدیک حضرت یوسف آمدند و ایشان نزدیک به مرگ بود به ایشان یک سری سفارش هایی کرد که آن ها را انجام دهد تا منجی آنها بیاید که موسی نام دارد و گفت که منجی شما تا ۵۰۰ سال دیگر می آید و مردم بنی اسرائیل آنقدر این وظایف را خوب انجام دادند که حضرت موسی ۱۵۰ سال زود تر به دنیا آمد و برای مردم آمد.

شیطان یکی دیگر از جاهایی که به طور مستقیم ظهور داشته در آن دوره است و بر فرعون تسلط داشته است به طور زیاد. فرعون یک خواب می بیند و می بیند که موسی ظهور می کند و دستور می دهد که تمام بچه ها را بکشند تا موسی به دنیا نیاید ولی موفق نمی شود. پدر حضرت موسی به دلایلی در حال فرار از حکومت بوده است و در کاخ فرعون هم سکنا می گزیند تا او را نیابند.

روزی فرعون داشته با فرعون بازی می کرده که موسی ریش او را با یک دست می گیرد و با دست دیگر در گوش او می زند و فرعون می گوید که او منجی است و می خواهد که او را بکشد ولی آسیه می گوید که او بچه است و برای همین این کار را کرده و فرعون می گوید که اگر بچه است یک آتش درست کنید و یک مقدار هم طلا بیاورید اگر بچه است سمت آتش می رود و اگر عاقل است سمت طلا می رود که موسی سمت طلا می رود و فرشته ای او را سمت آتش می برد و او آتشی را بر روی زبانش می گذارد و لکنت زبان می گیرد(تورات)

بعد از دوره حضرت یوسف یک دوره بشدت سختی بر بنی اسرائیل می گذرد و فرعون می خواهد که آنها را تحقیر کند و به حضرت موسی می رسند و تا اینجا قوم یهود قوم برگزیده اند و فرمان الهی را انجام داده اند.

موسی داشت زندگی می کرد به طور عادی و یک روز دارد رد می شود که می بیند یکی از فرعونیان دارد یکی از بنی اسرائیل را می زند و فرعون می رود که جدا کند بعد دستش به او می خورد و می میرد و موسی فرار می کند(تورات)

موسی از همان اول می داند که قرار است کاری بکند و برای همین هم حزب دارد و برای همین است هنگامی که یکی از افرادش درگیر می شود او به کمک می رود و فرعون را می کشد و فردا دوباره او را می بیند که دارد دعوا می کند موسی می گوید که ظاهرا مشکل از خودت است و می فهمد که تشکیلاتش لو رفته است و بعد از آن حضرت موسی از مصر حرکت می کند. در این جا است که مردم بنی اسرائیل باید امتحان شوند که بدون ولی چگونه عمل کنند و برای حضرت موسی هم خوب می شود چون پیش حضرت شعیب می رود(چیزی

شبهه غیبت صغری ما) و به مدین می رود و ازدواج می کند. موسی به مصر باز می گردد برای ابلاغ پیام به فرعون. بنی اسرائیل از این آزمایش هم سربلند بیرون می آیند. موسی از فرعون می خواهد که فرعون بنی اسرائیل را به موسی بدهد و می خواهد که آنها را ببرد و به کنعان برگرداند(هرچند از باب پیامبری او را به خدا پرستی دعوت کرد ولی او مقاومت کرد و در آخر او این درخواست را می کند. برخی می گویند که به خاطر فرعون او به سمت کنعان رفت و اگر فرعون این کار را نمی کرد او در مصر می ماند که جواب نه است و چون بعد از قرق شدن فرعون موسی می گوید که باید به سمت اورشلیم برویم که اینجا قوم او همراهی نکرد و گفتند که تو با خدایت برو ما می نشینیم) فرعون به موسی این اجازه را نمی دهد زیرا رفتن آنها به اورشلیم برابر شکست است

و وعده خدا محقق می شود و با آمدن عذاب های متعدد مشاوران به او می گویند که به موسی بگو برو. فرعون می گوید که همه جمع شوند و ساحران را دعوت می کند و بعد از اینکه ساحران و یک عده از بزرگان ایمان می آورند فرعون می فهمد که در دربارش جاسوس است برای همین هم می گوید که ما می گوئیم که برو و در مدتی که آماده می شوند برای رفتن ما جاسوسان را می شناسیم و در آخر هم همه را می کشیم و به موسی می گوید که می توانید بروید و در همین حال هم سپاه خود را برای حمله آماده می کند و بعد از این خبر صبح به فرعون می گویند پاشو که موسی و افرادی از مصر دارند خارج می شوند و فرعون با سپاه بسیار عظیم خود به سمت آن حرکت می کند.(این سرعت حرکت از کار تشکیلاتی قوی حضرت موسی خبر می دهد و انسجام زیاد بنی اسرائیل متولد شدند، آموزش دیدند، امتحان شدند، امداد های الهی را دیدند و حال دیدند که فرعون با آن لشکرش دارد به سمت آنها می آید. اینجا قرار است که کسانی که ذره این هم شک دارند دیگر شک نباشد و نیل شکافته شد و فرعون هم کشته شد و بلافاصله بعد از آن آزمایش غرور انجام می شود. بعد از این موسی می گوید که باید برویم که آن شهر را بگیریم که مردم می گویند که با خدا برو و بجنگ که خدای تو قوی است و دچار غرور می شوند و سربلند از این آزمایش بیرون نمی آیند. هنوز هم می گویند که ما تافته جدا بافته ایم. (این اتفاق احتمالا برای ما هم می افتد) بعد از این است که مشکلات روی می آورد و آنها ۴۰ سال سرگردان می شوند. این مشکلات و آزمایشات ادامه می یابد که سموئیل می آید بعد آنها را جمع می کند و بعد از آن داوود می آید و بعد از آن هم سلیمان و می گوید که این آخرین امتحان است اگر رد شوید دیگر تمام است و مردم در آن رد می شوند و دیگر بعد از آن امیدی به بنی اسرائیل نیست. حضرت عیسی هم که می آید دیگر به فکر حرکت دادن آنها نیست و فقط بشارت می دهد به ظهور پیامبر. (رسولی که جلوی فرعون را می گیرد همان امیر المؤمنین است)

موسی به کوه طور می رود و می گوید که من سی روز دیگر می آیم و در اینجا است که سامری ظهور می کند. خدا به موسی می گوید که سی روز به چهل روز تبدیل شده و سامری گوساله را آورد و مردم گوساله پرست شدند. موسی سامری را آورد کنار و گفت که چطور این گوساله را ساختی که می گوید من از خاک پای آن رسول یک مشت برداشتم و با آن این گوساله را ساختم. بعد از این از موسی در تورات خبری نیست. موسی به

هارون می گوید که چرا این کار را کردی و می گوید که نمی خواستم اختلاف ایجاد شود و برای همین کاری نکردم. این احتمال وجود دارد که آنها بعد از گمراهی زیاد حضرت موسی را شهید کردند. شیطان بعد از یک سری وقایع بنی اسرائیل را دست می گیرد.